

عشق اول

و دو داستان دیگر

ایوان تورگنیف، فیودور داستایفسکی

ترجمه از روسی

سروش حبیبی



فرهنگ معاصر
چاپ و نشر

فهرست

- ۱ عشق اول
ایوان تورگنیف
- ۳ چند کلمه دربارهٔ این داستان
- ۱۱۹ دلاور خردسال
فیودور داستایفسکی
- ۱۷۹ آسیا
ایوان تورگنیف
- ۱۸۱ چند سطری بر سیل پیشگفتار

چند کلمه دربارهٔ این داستان

این داستان از جوانی خودِ تورگنیف مایه می‌گیرد. نویسنده ماجرای اولین دلدادگی خود را به صورت داستان پرداخته است. دختری که در داستان زیناییدا نام دارد در حقیقت یکاترینا لوونا شاخوفسکایا^۱ نام داشته است و پرنسسی بوده است بی‌چیز. این پرنسس یکاترینا لوونا طبع شعر داشته و سروده‌های خود را منتشر می‌کرده است. معشوق او نیز به راستی پدر تورگنیف بوده است، که حقیقتاً مردی بسیار جذاب بوده و با همسرش، که مادر تورگنیف باشد، و از خودش مسن‌تر اما بسیار ثروتمند بوده، به طمع تمولش ازدواج کرده است. رابطهٔ عاشقانهٔ پدر تورگنیف با یکاترینا لوونا، البته از نظر او پنهان نمانده و اسباب خشم بسیار او بوده است. در نامه‌ای به پسرش می‌نویسد:

... این زن شرور و بدنهاد، برای پدرت شعر می‌نوشت. من در تأیید این حرف‌هایم دربارهٔ نانجیبی‌ها و سیاه‌کاری‌های او مدارک کتبی دارم. ... خواهش می‌کنم اسم او را در حضور من نبری! ...

این «زن شرور» یک‌سال بعد از مرگ پدر تورگنیف در پترزبورگ ازدواج کرد و نه ماه بعد از ازدواج از دنیا رفت. تورگنیف در نامه‌ای به خانم آستروفسکی^۲ نوشته است:

1. Yekaterina Lvovna Chakhovskaya

2. Ostrovsky

... به من انتقاد می‌کنند که پدر جوانک داستان بیش از اندازه به پدر خودم شباهت دارد. ولی من دلیلی برای کتمان حقیقت نمی‌بینم. پدرم به راستی زیبا بود و من در ستودن زیبایی او اکراهی ندارم، زیرا خودم هیچ شباهتی به او ندارم. من بیشتر به مادرم شبیه‌م. او به آسانی هر که را که می‌خواست، خاصه بانوان جوان و زیبا را مجذوب خود می‌کرد. و شوهر مهربانی نبود و به امور خانواده اعتنایی نداشت ...

تورگنیف این داستان را، چنانکه عادت داشت برای جمعی از دوستان خود، از ناشران و نویسندگان خواند. در نامه‌ای به فت^۱ شاعر معروف روس می‌نویسد:

... داستان را برای جمعی از دوستان از جمله آستروفسکی و آنکف^۲ و دروژنین^۳ و مایکف^۴ ... خواندم. گنچاروف دیر آمد، بعد از آنکه داستان به آخر رسیده بود. همه آن را پسندیدند، و تذکرات کوچکی دادند ...

اما بعضی از منتقدان، البته پس از ستودن هنر داستان پردازی نویسنده و تحلیل زیبا و ظریف عشق یک نوجوان و توصیف احوال زیناب، از او عیب گرفته‌اند که نویسنده به مسایل بزرگ سیاسی و اجتماعی روز روسیه کاری نداشته است و هیچ‌یک از اشخاص داستان نیست که خواننده را به راستی مجذوب همت و حمیت انسانی خود کند و بر دل اثری بگذارد یا از حیث اخلاقی درخشان باشد. با این همه این داستان از آثار معروف تورگنیف به‌شمار می‌رود.

1. fet

۲. Pavel Vassilyevitch Annenkov: نویسنده و منتقد بزرگ روس و دوست نزدیک بیلینسکی و گرتسن و گوگول و تورگنیف.

3. Drujinin

4. Maykov

مدتی بود که مهمانان رفته بودند. ساعت زنگ نیم بعد از نیمه‌شب را نواخت. جز میزبان و سرگی نیکلایویچ^۱ و ولادیمیر پتروویچ^۲ کسی در اتاق نمانده بود. میزبان زنگ زد و دستور داد که بقایای شام را جمع کنند. بعد در صندلی راحتی‌اش لم داد و سیگار برگی روشن کرد و گفت: — خوب پس قرار شد که هر یک از ما داستان اولین دل‌باختگی‌اش را تعریف کند. سرگی نیکلایویچ، اول نوبت شماست.

سرگی نیکلایویچ، که مردی فربه بود و صورتی تپل و مویی زرینه داشت، اول نگاهی به میزبان کرد و بعد به سقف چشم دوخت و عاقبت گفت:

— راستش اینست که من عشق اولی نداشتم. دل‌باختگی‌ام را از دومی شروع کردم.

— یعنی چه؟ چطور؟

— خیلی ساده! هجده سالم بود که اول بار می‌کوشیدم دل‌دوشیزه بسیار فریبنده‌ای را به دست آورم. اما تلاشم طوری بود که انگاری این حال برایم تازگی ندارد. بعدها هم که در جلب محبت دوشیزگان دیگری کوشیدم همین احساس را داشتم. حقیقت این بود که اول بار در شش‌سالگی عاشق پرستارم شده بودم. ولی خوب، این صحبت مال خیلی وقت پیش است. جزئیات این نخستین دلدادگی از یادم رفته است. تازه اگر هم جزئی از آن را بتوانم به خاطر بیاورم چیزی نیست که باب طبع کسی باشد.

1. Serguey Nikolayevitch

2. Vladimir Petrovitch

میزبان گفت:

— خیلی خوب، چاره چیست؟ عشق اول من هم چیزی که چنگی به دل کسی بزند ندارد. من پیش از آشنایی با همسر من آنا ایوانونا، به کسی دل نباخته بودم. ماجرای دل دادن من به او بسیار ساده و آسان گذشت. پدرانمان ما را برای هم نامزد کردند. خیلی زود به هم علاقه‌مند شدیم و بی‌معتلی هم ازدواج کردیم. ماجرای عشق من همین بود، که در دو کلمه خلاصه شد. وقتی مسألهٔ اولین عشق را مطرح کردم امیدم به شما بود، که اگر نگویم پیرمجردید، دیگر زیاد جوان هم نیستید. حالا شما، ولادیمیر پتروویچ، چیزی ندارید که سر ما را گرم کند؟

ولادیمیر پتروویچ، که چهل سالی داشت، و موهای سیاهش دیگر فلفل نمکی شده بود، پس از کمی تردید گفت:

— عشق اول من البته ماجرای ساده‌ای نبود.

دو نفر دیگر هم صدا گفتند:

— چه بهتر! ... پس تعریف کنید!

— بسیار خوب! ... یا باید بگویم نه، نمی‌توانم چیزی برایتان تعریف کنم. من اهل داستان‌سرایی نیستم. اگر بخواهم چیزی تعریف کنم یا خشک و خلاصه می‌شود یا روده‌درازی، به‌طوری که مصنوعی از کار درمی‌آید، و در هر دو حال چیز جالبی نخواهد شد. اگر اجازه بدهید آنچه را به خاطر دارم در یک کتابچه می‌نویسم و آن را برایتان می‌خوانم.

دوستان اول قبول نمی‌کردند، اما ولادیمیر پتروویچ عاقبت راضیشان کرد. دو هفته بعد باز دور هم جمع شدند و ولادیمیر پتروویچ به وعدهٔ خود وفا کرد. داستان زیر چیزی بود که نوشته بود.

آن روزها شانزده سالم بود. ماجرا مربوط به تابستان ۱۸۳۳ است. با پدر و مادرم در مسکو زندگی می‌کردم. آنها هر سال تابستان نزدیک راه‌بند کالوگا^۱، روبروی پارک نیسکوچنی^۲ خانه‌ای ییلاقی اجاره می‌کردند. من برای امتحان ورودی دانشگاه آماده می‌شدم. اما زیاد درس نمی‌خواندم و بیشتر یللی می‌کردم.

کسی نبود که بر آزادیم بندی بگذارد. هر کار که می‌خواستم می‌کردم، خاصه از وقتی که از آخرین لله‌ام جدا شده بودم. این سرپرست یک فرانسوی بود که هرگز نتوانسته بود بر خود هموار کند که مثل «یک بمب»^۳ در روسیه به زمین افتاده است و از صبح تا شام کلافه در بسترش افتاده بود. پدرم گرچه با من مهربان بود ولی کاری به کارم نداشت و مادرانم گرچه غیر از من اولادی نداشت، اعتنایی به من نمی‌کرد. دردسرهای دیگری داشت، که حواسش را به خود مشغول می‌کرد. پدرم، که هنوز جوان و بسیار جذاب بود از سر سودجویی با مادرم، که ده سالی از او مسن‌تر بود ازدواج کرده بود. مادرانم زندگی اندوه‌باری داشت. مدام در تشویش بود و از بی‌وفایی‌های پدرم بی‌قرار. همیشه در خشم بود، البته نه در حضور پدرم، زیرا سخت از او می‌ترسید. پدرم نسبت به او سختگیر

1. Kalouga 2. Niéskoutchny (خالی از ملال)

۳. به فرانسه در متن روسی آمده.